

FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD

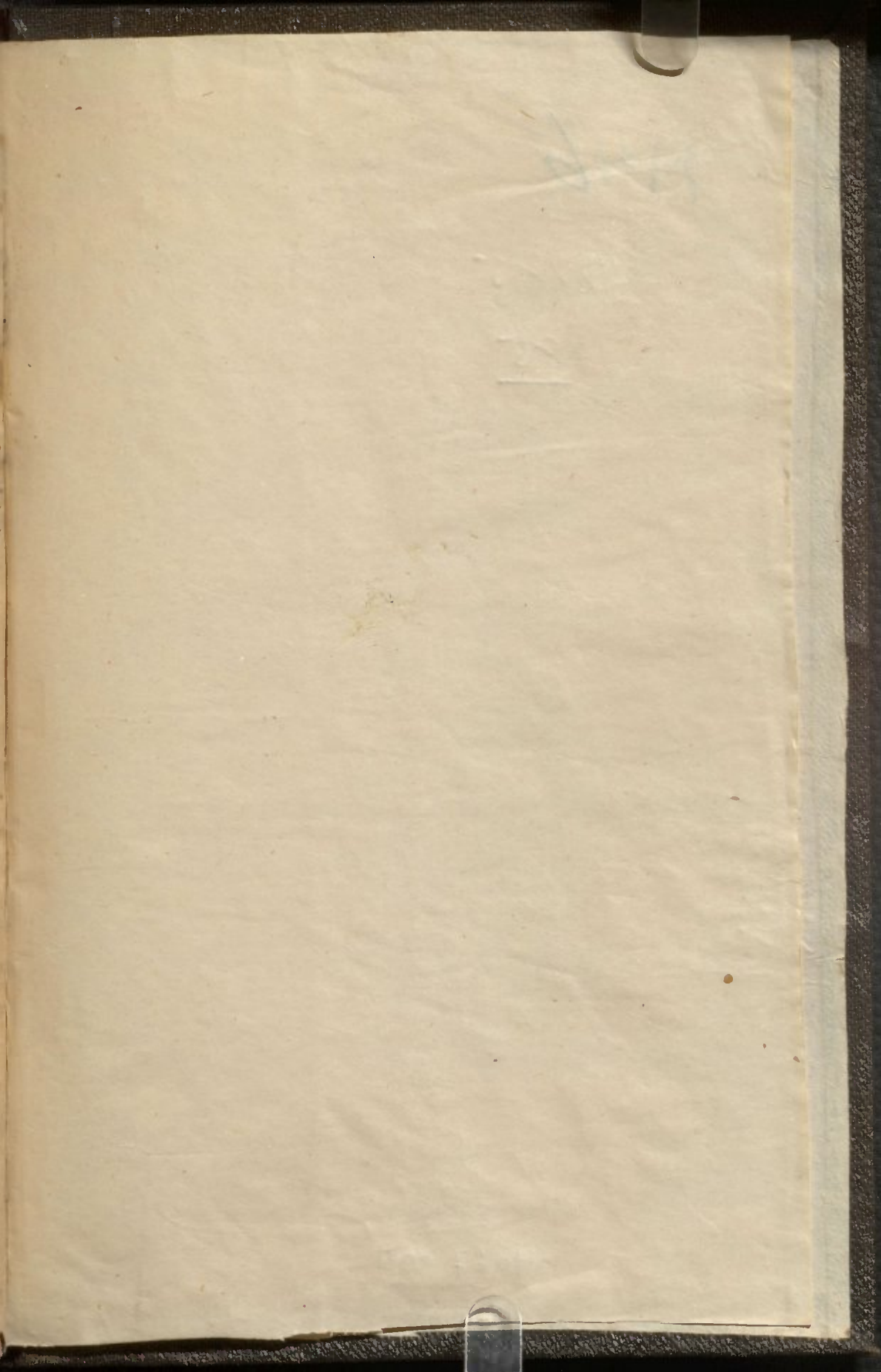
7785 85

M46

7785

85

4067 009



پهنانه مرخص
سرخ چوری

بعضی طریقی
رطوبت نفع
تری

صیق لعه
تند

شاهین
بلند منزل ادجا

منخفض
یعنی لیست
پسین

که گواه و سب طول غله حرارت است و سب قصر پروت و سب
سب معتدلش اعتدال پرود **عریفین** آنکه پهنانامه **صیق**

۳

آنکه بارک نماید **معتدل** آنکه نه پهنان بود و نه بارک سب

متوسط
بع اورط

و سب ضیق نوبت است سب معتدلش

ماهی آنکه بلند نماید **منخفض** آنکه لیست نماید

جوانی یعنی
جاندار

معتدل آنکه نه بلند نماید و نه لیست و نسبت شاهین نیز غله حرار

دطوبت
بدن سست

است و سب منخفض پروت و سب معتدلش اعتدال پرود

قوی آنکه اکثرت را قوت گیرد و **ضعیف** آنکه اکثرت را الضعف

سریع
جلدی

بر **معتدل** آنکه در قوت و ضعف متوسط بود و سب

کریه دالی
بطنی نهی

قوی غلظت قوت حیوان است و نسبت **ضعیف** ضعف قوه حیوان و سب

نست
رطوبت

رود **بطنی** آنکه بعد رسیدن با اکثرت زمانه باشد **معتدل** آنکه

خست

متوسط بود در سرعت و بطور است سریع شد حاجت دل است

هوای **سخت** و **سخت** بطنی عدم حاجت دل شروع و سب

جلدی
یعنی لیست

سالمه
تند

سالمه
تند

متواتر
بدریغ

متفاوت
حد احد

حیوانی
جاندار

صلب
سخت

منعقد
سرد

لین
نرم

ممتلی
نرم

نرم

باعتدال سال **متواتر** آنکه زمان مانرسیدن باکشت
 کوتاه بود یعنی چون آنکشت را رسیده کرد و متوقف باز باکشت
 رسد و فرق در سریع و متواتر همین است و بعضی عمر آن هرگز
 بهما فرق نمیتواند کرد **تفاوت** آنکه زمان مانرسیدن باکشت حار
 دراز بود یعنی بعد رسد باکشت چون برود توقف کرده باز
 باکشت رست **معتدل** آنکه میان این و آن باشد است متواتر
 ضعف قوه حیوانی است و سبب تفاوت است قوه حیوانی
 و سبب معتدلش اعتدال **صلب** آنکه زراکشت منعقد بشود
لین آنکه نرم باسانه شود **معتدل** آنکه میان باشد در سختی
 و نرمی **صلب** بیش بدن است و سبب لین بر طوبت
 و سبب معتدلش اعتدال بر طوبت و پس **ممتلی** آنکه از اندر
 بر نماید **خالی** آنکه صبر او بود **مختدل** آنکه نه برود و نه خالی
 بلکه وسط بود و سبب تمکنی کثرت دم و روح است و سبب طوبت
 قلت آنها و سبب معتدل اعتدال خون و روح **حار** آنکه

صدمه
مع بر حلاف

دم برش

در میان

در میان

حار
بجو گرم

حسن الوزن
نار ورن

ابن سباط
سنگ کهنه و حوت

مساوی
بمع براتر

القفاض
هسته بند بوم

سوی

محل رک نسبت به دیگر اعضا گرم نماید **بارد** بلکه سرد نماید

منشابه

معتدل بلکه در گرمی و سردی میانه بود نسبت حرارت گرمی

قرعه
سین چوٹ لکنا

روح و خون است و نسبت برودت سردی و نسبت معتدلش

قرعات
جمع بده جو پٹی

اعتدال اینها **حسن الوزن** بلکه زمانه ابن سباط مساوی بود زماناً

سریع سوز
جلدی

بسیار **روی الوزن** بلکه ضد او بود و نسبت حسن الوزن

اعتدال حال است اینها معتدل نسبت و نسبت روی الوزن

لطیف مدنی
سنت چلنا

عدم اعتدال حال است **سوی** بلکه منشیه بود یعنی ناعند

فرقه یک و نمره باشد **تختلف** بلکه فرقات مختلف است

اکلی سریع و مکرر لطیف و مانند آن بود مستور اینست گرم گویند

و مختلف بهر اینست گرم نسبت نسبی همین حال است و

بسیار مختلف بود اگر این **عظیم** بلکه طول و عرض و سابق

بود **صغیر** بلکه قصر و ضیق و متخفص بود **عظمت** بلکه عرض و سابق

بود **دقیق** بلکه ضیق و متخفص بود و در میان اینها نیز معتدل

فرصت گشت و دلالت اینها از سبب معلوم است **غزالی** بلکه در غایت

سخت و توانر بود و وی دلالت میکند بر شدت حالت
تبر و کرم **بی** نبض است تمثیلی که در عظم و ضرع ابرای برون
مختلف بود که با نوعیت که بهم می رسد و وی دلیل بر طوالت است
و در استسقاء و ذات الریه و فالج و سکه میشود **دودی**
مانند نوعیت ما عصاره شہوق و لکن عارض و تمثیلی میباشد
و بویش ضعیف است و وی دلالت کند بر سقوط قوت
نه بنامه **نملی** نبض است که در غایت صغیر و توانر بود و دلالت
کند بر مال سقوط و ذرت موت **نیشاری** نبضی است
صلب که بعضی اجزایش نلند مخصوص شوند و بعضی
است مانند ریه و دلالت کند بر ذات الحجب و دیگر در رم
خارجشای **زب الفار** نبضی است که مختلف الاثر ادا باشد
و است که از نقصان زنا و سینه و از رها و تنه نقصان و
دلالت کند بر اینکه قوت ضعیف میشود بسیار از تقویت
میکرند **ذو القطر** نبضی است که هنگام وقوع حرکت ساکن

واقع فی الوسط بعضی است که هنگام نوح سکون حرکت میکنند
نسبتی بعضی است که ابتدا کند از نقصان بزمانی است
سر تندرج از زمانه و تبه فرود آید نقصان کونا و دوم
موش از طرف کتفه هم متصل اند لهذا این را و بنی الفار
گویند یعنی دو دم موش **مط** فی بعضی است که بعد
توج از انگشت جدا شده فوراً با زبانش برسد حرکت
انقباضی نماید و حرکت انقباضی وی بنا بر اعداد و قدره
متواتره بشماره است نه تک آنکه آن تو این را ذوالعین
نیز گویند **م** تعدد بعضی است که چون رعد محسوس شود
و اینهمه نظیر از انتشاری با تعدد و اوقات دارند هر سوی
حال درین تمام شد **رب** بسم الله الرحمن الرحیم **والم**
بدانکه نفسه قصد هم دوم است که از هر سوی نشانه و کرده
و زنج میشود و نفسه دولت سکندر احوال کند و نشانه و کرده
و ماده که در عروقات است و نفسه را دلیل و قاروره و بول

بزرگ است

از نهم گویند بدانکه طب از نهم هفت چیز بود **اول** لون **دوم**
سوم صافس و کدورت **چهارم** راحه **پنجم** زرد
ششم رسوب **هفتم** مقدار لول یکی لون است و طبقات
لون پنج است یکی از آن اصوات و اقسام آن **شش** است
چنانچه **بی** و **اترخی** و **اشقر** و **نارنجی** و **ناری** و **دعوانه**
سب استی سوز **هفتم** است و سب **اترخی** نیکی **هفتم** و سب
اشقر زیادتر در حرارت و سب **نارنجی** و **دعوانه** و **ناری**
زیادتر در حرارت است **نهم** که فصل است **دوم** از آن احراق
و طبقات آن چهار است چنانچه **اضنه** و **ورودی**
و **احرقانی** و **احرقه** است **اضنه** غلام خون است
ورودی استاری خون و حرارت است و سب **احرقانی**
و **احرقه** شدت دم و حرارت است و کماهی میباشد
لول است که بر زودت چنانچه در فالج و سوز **هفتم**
برای کم عدد شدن دم از لول **سوم** از آن احضر است

و اسم آن سنج است فسفی و اسما بخونی و نملی
 و کرانی و رخاری سبب است برودت و سبب
 اسما بخونی سبب است برودت و سبب نملی شدت
 برودت و سبب کرانی احراق است **و چهارم**
 از آن اسود است و طبقات آن چهار است الاسود السا
 من طریق الرخفانه و الاسود اخذ من القمه و الاسود
 الاخذ من الخضر و الاسود البصار الی الباص
 سبب اسود زعفرانی صفر است که سود استده و سبب
 اسود قائم دم است که سود استده و سبب اسود اخضر
 سود است که سود استده و سبب اسود این بلغم است
 که سود استده **و پنجم** از آن این است و آن برودت است
 این حقیقی و این شیف و سبب این حقیقی علیه
 بلغم برودت و مانع است و سبب عدم تفرق کردن
 است و آب یاسده که بارز دارد نفوذ شکی صانع را بداند
 که در این
 می است

همی است که مانند رنگ آب گاه باشد اثر می است که مانند
خوبت گوشت ترنج باشد و اشق است که مانند زردمانت لیسرخ
باشد و باز می گویند اصف که است باشد مایلتر محبت و اترق
بود و ناری است سنا ز می مایل تر است محبت و زعفران است
که مشابیه آب زعفران باشد که زعفران را ساساده تر کرده باشند
و حرمت آن زیاد از ناری میباشد و صفت گوشت که کم باشد
حرمت خوب میا من و بودی رنگ مشابیه کل سنج و حرمت
فوتیر میباشد از اصفه قانی گوشت که سرخی غالب بود
و اقم گوشت سنا ز سنج که بسیاری از من مع حرمت یعنی
نیر که و سنی رنگ است زرد که سنا می اندک بود و در آسمان
کوهی گوشت سنا سیدی از مشابیه بلون بود و محسوس
که در دم از آلمان میکنند رنگ آسمان است و بلندی رنگت
مشابیه بلون آبی که نسل در آن ندراب باشد و گرامی است
که مشابیه زربک گندنا باشد و ز بخاری گوشت که از حضرت

مائل بود ساخن الالاسود الساك من طلق الرغفر
سپا نمت كه رسیده باشد از طلق رعفر این نوعی است
بول اصغر زعفران بوده باشد و پس از آن سیاه شود
والالاسود الاخذ من القمه یعنی سپاهی که حاصل شود از اتم
اقتم و الاخذ من الحضر ای سپاهی که از بول حاصل آید
والالاسود الصارب الی الیساخن سپاه است که از سیدی
حاصل شده باشد یعنی تحت سید بود پس از آن
سیاه گردد و ابيض حقیقی است که روی لون و منفرق
بصر بود و خاکه بین و کاغذ و ابيض شفت زرد و سب است
یکی الکه نامی لون سپاه هرگز نماند هوا و فاك و ملخ
شود نفوذ بصر یعنی دیده شود همه ششی را که عقب آشی
باشند و هم الکه دی لون نماند و منفرق بصر شود و بصارت
که با ملخ شود و حیات آب است **دوم توام است** و آن بر سه
نوع است یکی الکه زین و سبب آن عدم صحت یابده

دوم غلط است و سبب آن کثرت اخلاط با عدم بصر
و سبب معتدل و آن نوعی است می کند بر تنگی حال جسم صفا
و کدورت است پس این قول است قوت اعتبار
مواد غلیظت و سکون اخلاط و کدورت سبب آن
مختلط شدن اجزای ارضیت و عدم بصر بواسطه صفا
حالت که با اول نفوذ نور در جسم سال با سالی می شود
و کدورت حالت که با اول نفوذ نور در جسم سیال با سالی
شود **چهارم رایج است** و آن بر چهار قسم است اول قلیل
الرائحه پس سبب آن سردی تر است یا ضعف حرارت
عربی دوم حامضی الرائحه است و سبب آن حرارت
غریبه است که داخل شود در اخلاط باروه و او هر جسم
خلو الرائحه است و سبب آن زیادتی و سبب چهارم
متن الرائحه و سبب آن قرحه یا عفونت است **پنجم زنگنه**
سبب کثافت و دیربغای آن دلالت میکند بر لزوم

احاطه و ساری آن ولالت میکند برنج **ششم رسوب است**
و آن جوهر است غلیظ تر از مائت متجز از مائت رسوب است
بر سه قسم است خام و متعلق و راسب اما خام پس
بالای اول می آید و متعلق که با سید در میان قرار زده
و راسب که ته نشین شود و رسوب بر دو قسم است
طبیعی و غیر طبیعی اما رسوب طبیعی است که سفید متصل الاثر از
مخجل باشد و قسکه کهنه است و رسوب غیر طبیعی و غیر طبیعی
که ضد آن باشد و رسوب غیر طبیعی است که خراطی باشد
و آن شیمی است بقشور و ولالت میکند بر احوط کلمه
مانند شیمی شدن اعضاء اصله و شانه و دوش شیمی
مشابه است برنج احوالت میکند بر احراق و ماز و ماز
اعضار و شانه و لحمی یعنی با سید قطعه گوشت بر آید و سبب
سبب بر شیمی است و در شیمی یعنی حرکت بر آید و سبب
آن دو مان است و مدعی باشد در مائت و ولالت میکند

بر الفجار

بر انغفار قرحه و بخاطی مانند بی بر آید دلالت میکند بر خلط غلیظ
 و شعری مانند موی تابش و تنب این است شدن رطوبت
 و طول و حری یعنی مانند بار چهار از هر صم منفوع باشد و سبب
 ضعف معده است و رطوبتی یعنی سنگره مانند باشد و دلالت
 میکند بر حصصات منعده یا در انعقاد و در مادی یعنی خاکتری
 باشد و لسان سید بر بلغم نایده و غلیظی و موی پر و در کسب
 دارد یعنی مانند دم بر آید پس اگر باشد شدید الهمازحت و دلالت
 میکند بر ضعف کسند و اگر خلاف این باشد نشان میدهد
 بر اجزای محری بول بیغم مقدار نوزل است پس کثرت

مقدار آن دلالت میکند بر دو بان اعصاب ما استغفار قبول
 زاید و وقت مقدار آن نشان میدهد خشکی یا بلط بر آید پس اگر باشد
 مواد تجلیل کثیر یا انصراف ماده نسوی و کرم معتدل مقدار آن
 دلالت میکند بر جاری بودن بر محرای طبیعی تمت تمام شد

معنی مانند
 رطوبت نایده
 و غلیظی و موی پر و در کسب
 الهمازحت و دلالت
 مقدار نوزل است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَتَمَّ بِالْحَمْدِ

بدانکه همی حرارت غریبه است که پیدا میشود در دل و ضرر وارو

بافعال و برکنده میشود از دل و در جمع بدن و همی بر

قسم است همی یومی همی حلقی همی وقی

اما همی لوم است که تعلق حرارت بروح باشد و همی خلطی

است که تعلق آن مخلط باشد اولاً و همی وقی است که حرارت

غریبه باعضاء اصلی مخصوص بدل او بر ذور طوت بدن را

نشان بابد اما همی لوم برینست و در قسم است نخاعی

عجمی و همی و فرعی و فکری و عصی و فرعی

و سهری و تلعی و استغرافی و وحشی و عشی

و شقی و جوچی و عطشی و سدی و استحصافی

برای تپ

۱۴
۱۸
۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵

اولی ورمی و سیمی و ناری و عدای
دوای و زکامی و شترانی و زخمی نس
بر واحد ازین اسباب چون مفرط بشوند روح را گرم میکند
و تب می آرند و اما خمی خلطی بر چهار قسم است خبیثه و موی
و صفراوی و بلغمی و شود او می از قسم اول فرو موی
این بر دو گونه است یکی سوزش و آن است که خون گرم
شود و افزون گردد فقط و دوم مطبقه و این است که خون
افزون شود و شغف گردد قسم دوم صفراوی مفرد و مرکب
و این بر ده قسم است یکی غلبه لازم و وی است که ماده صفرا
صفرا داخل رگها عفن نشود و تب لازم میباشد و مکرر
در میان است و میکند دوم مخزنه و وی است که ماده
نکور رگها در رحوالی دل زخمیده عفن شود و عوارض میشود
میباشد سیوم عت و ابر و وی است که ماده صفرا خارج
رگها عفن شود و در این آن خفیف میباشد چهارم غلبه خالص

ووی است که ماده صفراوی خالص عفن شود **نهم** غریبا
ووی است که ماده صفرا با بلغم مرکب بود و امتیازها
توان کرد **ششم** شط العقب ووی است که ماده
صفرا با بلغم مرکب بود اما فرق در میان آن کرده شود با لعله
خاصه حاله و ایره است که مکرر آید و مکرر زنده نگردد و عیب
جمع آید و خاصه غیر حاله و ایره است که مکرر شدت آید
و دوم روز نیز آید که لغیر بد آید **هفتم** شط العقب غریبا
ووی بر سه قسم است یکی آنکه هر دو ماده اش خارج عروق
عفن شود و خاصه و لیسیت که مکرر آید بلغم بد آید
و روز دوم هم آید بلغمی و هم آثار صفراوی زیرا که بلغمی هر روز
نویسد و صفراوی مکرر در میان و دوم آنکه هر دو داخل
عروق باشند آثار هر دو لازم آید **سیم** آنکه صفرا داخل
عروق بود و بلغم خارج آن صفراوی لازم باشد و بلغمی نیز
هر روز آید و در میان مکرر در میان است و لازم است

بر...

هشتم سطر العنق خالصه است و وی آنت که صفا خارج
 عروق بود و بلغم داخل آن بلغمی لازم باشد و صفاوی مکرور
 در میان آید و روزیست صفا صفا غوارص استند اودام
 نماید **نهم** بقور ما و وی آنت که درون کرم بود و درون سرد
 و نشانی وی از نوم است و نبوت شد شدن و دیگر آثار
 صفا اید بودن **دهم** همی غشبه و وی آنت که همی با غشبی باشد
سیم در همی بلغمی و این رنه قسم است یکی ثقیله یعنی ماده
 بلغم داخل رگها عفن شود و دوم نحره بلغمی و وی آنت
 که ماده بلغم شور بود نزدیک رگهای دل و معده عفن شود اما
 فرق در صفاوی و بلغمی از آثار بر خلط پوشیده نیست **سیم**
 نایبه و مواطبه یعنی ماده بلغم خارج رگها عفن شود اما ثقیله لازم
 ولی ارزه و اگرچه فایز شود و لیکن محسوس نباشد فوراً و نایبه که روز
 بگذرد و فردا باز گیرد و دیگر آثار بلغم پیدا شود مگر آنکه بلغم شور باشد
 که علامت حرارت و روی آید بداید و چون که باشد حرارت این

بجارت صفر برسد و نشان بلغم مال الت که استد البشعره
کند و روزه کم باشد و نشان رجایی آنکه لرزه شدید بود
و نشان خاص آنکه بر شدید بود و نشان حلو آنکه رود روی
کم باشد و در اکثر ما چند وقت از شعره و در فاضل پنج نباشد
چهارم الفبا لوس الت که درون تشر و نباشد و روزه
کرم این لیس تا به اکثر افتد **سوم** لایسم له ووی الت
که بر وقت در باطن نباشد و طاهر بحال اصلی بود و روزه دو بار
افتد **پنجم** بهاری ووی الت که در روز آمد و شب رقع شود
پنجم لیلی ووی الت که در شب آمد و در روز رقع شود **چهارم**
در سوداوی و این بر وقت است بکنی ریح لازم و او الت
که ماده سودا داخل عروق باشد و دم ریح و آب و ووی الت
که ماده خارج عروق باشد و ریح برای آن میکند که در روز بعد
لوقت میکند یعنی روز احد و نمی بحساب روز ترک چهارم
روزی باشد و احوال ریح که اکثر مشهور شود این است

همش و سبکس و سح و شن و سح و عشر
 همسر اول و زباده ازین نیز میشود و ریح از دو وجه مرون نسبت
 یکی آنکه عفت است بسودای طبعی بود و لغت م تناول خزنای
 سود افزا و صغیر نفس گواهی دهد دوم آنکه از سودای غیر طبعی
 است و چون متحقق است که در حلقه که سوز سودای غیر طبعی
 میشود پس ریح باد سومی باشد یا صفراوی یا بلغمی
 یا سوداوی و ظهور آن هر یک ازین اعلاط بر آن گواهی میدهد
 اما حمی در وقت رات دارد و رتبه اول آنکه حرارت خوبه
 رطوبات را اشروع در آنها نماید و این را اول گویند دوم
 رتبه آنکه کدایش در اعصاب ردی نماید و این را اول نامند
 و رتبه سیم آنکه ازین هم تجاوز کند و بوی ریحین گیرد و این را
 نفع و تحف خوانند و در آنکه بر صمی مشابه بدن که اطبا
 از ادق البشیر خوانند و در وقت الهام ماست و در وقت نیست
 که احوال جوان شبیهه کمال بر آن بود و حال بر آن حرا بر

از آن که بود کردنی حرارت و وی اکثر مران را اندوخت
 کم و بگویدگان کمتر تیمی رولای و حصیه و نشانی آنها باشد
 عظم است و در دشت و خاریدن بتی و آمدن آشک
 و نرسیده بدارشدن می و بایی و این نسبت مهلک
 در هنگام و بایند امشود اللهم اعطنا الجمع المومنین
 و المومنات بفضلک و کریمک

تمام شد

سخن بر این بند کردن خون شکم ادم

سولف ایلیاچی خورد نیم بولف و چهار نعلی در اندرون
 بعمیت انداخته بر آتش نیم بخت کرده
 و نیم بولف خام و چهار ایلرکی خام یکی کرده اندکی بنامند
 و در نانو نذرته انداخته جو کوکتند و نگهدارد وقت صبح بکشد
 با آب تازه بخورد آنرا الله تعالی بکاف کرد و در آن زمان حکم از احد

نسخه مایه الحین

عجله
۱۱۰۰
۱۰۰۰

طریق استعمال مایه الحین که اسهل الطریق وار معمولات مرماستار
 بدانند که طریقی ساختن مایه الحین که روز اول شیر زرا یک
 بالای آتش در ظرف کلمی بپزند چون شیر گرم شود نمک توله
 سکه چینی ساده در آن اندازند بعد از لحظه که یک شود سر که توله
 و نمک سه مائه در آن اندازند و یکموش و کمر دهند و بچوب
 انجیر که سرش نیکو باشد بر نم زنند تا که نیم باو از شیر بسوزد کم زنده
 از آتش فرو کردند و سکه چینی اقمیون بکنیم توله داخل کرده بعد از آن
 صاف نموده در محال کلمی نهشتا تمشین سود بعد از تمشین
 بشدن و کمر ماره صاف کرده قدری از آتش بپزند که قدری
 کف بر آرد و بعد از آتش فرو کردند و دو حصه نمایند یک حصه از آن
 بنوشند و قدری تحمل نمایند بعد از نیم ساعت بعد از دو حصه دوم
 بنوشند روز دوم شیر زرا بدستور حوتش اند و صاف کنند
 و تمشین کنند بعد از بدستور قدری حوتش داده دو حصه کنند

اول سفوف خورند لاچورد
بلبله سماه کاوربا
۲ ماهه ۲ ماهه ۲ ماهه

سد افسیون بسفاح اسطوخودوس
۲ ماهه ۲ ماهه ۲ ماهه

سناکی بالاش حصه بنوشند و بدستور حصه دویم تا دور روز
۲ ماهه

همین مقدار شیر باشد و روز سوم که احساب شروع روز
چهارم خواهد شد شیر نیک انار نا و بالا بدستور تیار کرده
سفوف خورده بنوشند بعد از آن برور ششم شیر نیز
کنیم انار ملکه چهار و پنج توله زباده ازمان بدستور جو کشانده
و تیار ساخته ثعلب آرند تا ششم روز درین حصه احتیاط فاسده
سج خواهد آمد روز هفتم و دهم بار الحین موقوف کنند و سهل
بوی آرند بدین طریق شاهره کاوربا اصل السون

۲ ماهه ۲ ماهه ۲ ماهه
افسیون

افتمون خراطیبه برک سارکی بلله سیاه
۹ ماشه توله ۹ ماشه

ستان درکنیم آثار آب شیبانیده صبحی
۲ دانه

جوشانیده مالیده صاف کرده مغز مغز کلت
۶ توله ۲ توله

شکر سح مالیده صاف کرده مغز مغز رزد اصافه
۳ توله ۶ ماشه

کرده نوبشند اگر از سهیل اجابت زیاده شود روز استراحت
بار الحین مع سفوف بصفحت معادل عمل آرند و ترکیب سار
شکنین افتمون است افتمون بقاق
۱۰ درم ۶ درم

کا و زبان کشاننده روز در سه که و آب خبانیده کرده درم
۶ درم بستور شکنین ساده مع شکر سفید تقو ام اند

تسخیر سفوف مسهل اخلاط ثلاثه که با بار الحین
شتمل و معمول است

خود دوس	سفاغ	غارلقون	کاوریان
استقی	ار	ار	ار
سه ماشه	سه ماشه	اد ماشه	سه ماشه
سه ماشه	سه ماشه	اد ماشه	سه ماشه
سه ماشه	سه ماشه	اد ماشه	سه ماشه

نماند لاخورد ما دو ماشه سفوناشومی ار با دو ماشه
اد ماشه

و این مجموع یک شربت است با سکنجین انقبونی که آزان
ما را الحین ترا آورده شود و شربت یک آنار نیمه باشد
سکنجین انقبونی که با بار الحین داده شود و قنکه حرارت
در مزاج نماند صفت آن انقبونی و سفاغ قنقی
از یک هفت شقال حریق سه ماه یک شقال حریق را
نیم کوفته یکسانه روز در سر که لکوری است پس آب

در آن داخل کرده بخوشانند و در وقت جو شانیدن سفع
را کوفته در کسه کنائی کرده نگاه دارند و در آن اندازند و مهل کسه ترا
مالند و بیفشانند و کسه سفع را فشرده هر دو را دور کنند
و سرکه صافی کرده مقدار است و نفع متقال سنگر سفید داخل
کرده بقوام سکنجین آورند و هر روز چهار متقال آن را در بازالین
داخل کرده با شامند سکنجین اقمیون و دیگر استعمال
با بازالین از راه حاره صفت آن اقمیون سفع نشقی
تخم کاسنی از هر یک نهند متقال تخم کفس و متقال مغز
تخم خار سنبل کوفته پنج متقال پونف شیخ کاسنی بوسیت
پنج رمانه از هر یک دو متقال او در سرکه و آب بخوشانند
و اقمیون و ماشه در کسه کنائی فشته در آخر در آن اندازند
و یک خوش دیگر داده فرود آرند و قسکه مقدار سیرکه مانده باشد
کسه اقمیون را مالند و بیفشانند و دور کنند و مطبوخ را گمان
نموده قند سفید داخل کرده بقوام سکنجین آورند شربت می

از چهار شتقال تا شش شتقال سنگین دیگر که با ما بر الحین
اشنا شده شود جمع امراض سوداوی و حمله اصناف مانجه لبا
و دیگر امراض و باغی خون حیح و حیس سوداوی و وسواس
را مفید باشد صفت آن افیتون و تخم کسوت و تخم
کاسنی و شیخ کاسنی و شیخ چک از هر یک یازده درم
سپاس قستی و ترند سفید مد از هر یک شش درم بر سر
شیخ قرم کاوربات یا زده درم حازه و زوفا خشک و کامطوش
هر از هر یک چهار درم تخم بادریخونه و تخم فرخ خشک و رندا و درخ
عود ساج هندی هین شیخ بهمن سفید سنبل الطیب
فاقد صبار از هر یک سه درم کلقتند و شکر سفید نیم باونک
شمانه روز در سرکه انوری نجیب بند و روز دیگر صفت
رطل آب دیگر در آن انداخته تا شش درم بخوشاند خون مقدار
سرکه با قماند صاف نموده کلقتند و شکر آورین حل کرده
مکرر صاف نموده تا شش ملائم بقوانم آورند مقدار مستعمل است
شمانه درم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا...

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا...

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا...

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا...

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا...

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا...

بسم الله الرحمن الرحيم

Handwritten marginal note in the left margin, possibly a date or reference number.

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم ونعم بالحر

بعد از حکم و انا و تحت زنده رسول و نبی صلی الله
علیه و آله و اصحابه نموده می آید که این شخصه است
در حفظ صحبت و خزل رضی بنام حضرت ماد ستا
سکن در خست سبلان جاه تاج کج بش عالم آرای خود
قلعه کشای اطرا کسوت و سلطنت و فرمانروای کبر
خانم عظمت و کشور کشای قوت بازوی سلطان
فروع و نده جهان نابت حورش و روشن

تدبیر شرب

ای از دوت تر و سوسو غسل ^{تدبیر} : کر زانت حق در وصف او شفا
است نایب احد افزون ^{تدبیر} : آخر از ضعف حکرانی بصدرج و غنا
می آرد شرم و جفا ^{تدبیر} : چند خواهی خوردن ^{تدبیر} : خوردن ^{تدبیر} : خوردن ^{تدبیر} : خوردن

تدبیر حرکت بدنی

چون ریاضت معتدل ^{تدبیر} : شد از آن ^{تدبیر} : نفسی دل را روشن قابل شود و غیر غذا

تدبیر سکون بدنی

ای تعلقت ^{تدبیر} : از برای ^{تدبیر} : جمع کرده ^{تدبیر} : تعللها

تدبیر حرکت نفسانی

فکر چون زانند از بهر ^{تدبیر} : کرد و کرد ^{تدبیر} : اما گاه ^{تدبیر} : مایه ^{تدبیر} : لیا

تدبیر سکون نفسانی

حق ^{تدبیر} : گاه ^{تدبیر} : مایه ^{تدبیر} : لیا

تدبیر نوم

چون بزحمت و زور کرده پس بتره : دیگر آن اندر مشکل توان دادن ^{صفا}
 هرگاه ایشان باشد که در بنام خواب : روی تا وقت بیدار بود سوسا
 از سعال و نزله در ششش باشد در وقت : سرش اعصاب او با درد باشد اما

تذکره لطیفه

بکه سید اردو سار خواهد شناخت : در دماغ خود در طوبات غریبیا

تذکره احساس

شور یا خور چون طبعت محکم کرده : اشتقاق و تسلیم سار کن شور یا

تذکره استغراب

در طبعت از حد افزون کرده پس کن : از قوالص مثل تفاحه و افلوسا
 در خون ما سینه چینی سار : که نفوت ریشم و سنا بود از پیا
 روی آن شور آن سنا که باشد : و ریدت اقبه ز خود ماد لری خور لقا
 نفوت کین کرده از اول رنجو که : حمله اثرات کفرش و قتل و جنون
 بار بار و قرص و بلویون و متحر با جنل : زنجیل و بهمن و نووری و مصطلقا

از برای قوت دل متبوان صم سنا

لا خوردون عود و غیره افنج تشک

گاه گاه از بهر دفع عسرت از آن تم

پیش از این در پیش است تشمتن

لعل و مر و وارید در جان و عقیق و کهر با

سبل و سعد و لسان الثور و زرا باشد با

متنوا مسل کردن اندر شغسنا

خون خود در بر از خود کم نمی بر

تذکره فصول

اجتناب سهل در ریاضت سنا

در هر بار از گرم و ترنگد ز کوه خون

تذکره نوا

چون نایبدا شود در خانه باید سونا

برود شاد در او قار تشک سنا

مسائل مختلفه

چگونه از شمال شهر در بار سونا

کردن از جلالت سحر و شش و نیند

هر که خواهد جان خود را شهبانید جلا

در زمان فرزند او کرد و ما بر خون

هون

چون کتے اودہ خون کشف ^{طلب} اعضا ^{عضای} نموی اگر نسا شد تر نشو و نما
 و زنجوای مخصوص زعد کشیدن ^{طلب} باید از آفیون واسکے اش کردن
 هرگز در اصل باشد معده و امتعا ^{ضعف} غایت جہلت اور اتوردن ^{سمقونیا}
 که مالہ رقب خوش ^{بیم} سوسمار ^{سیر} سرد گاه صحبت بر مثال از دوا
 از رصها در امان ^{که} خواست ^{خوشم} خود را که گوی باید کشیدن ^{توتیا}
 از درون چشم اور درون ^{سایه} هر که نزدیک ظهورش بامی خود ^{سند}
 بوسفی اگر معنی جلوه کرد ^{فکر} تا که سوش کشا ^{ماد} شسته ^{خشم} رضا
 حامی شش ^{محمد} ماد شسته ^{یا} که است ^{افشا} راه ^{را} او ^{لور} و رضا
 از خدا بیدارم ^{که} در ^{باز} دشمنش ^{از} اجناس ^{در} که ^{نیز} در ^{دوا}

قصه در لغات ہندو

نام ہر ہندوستان ^{سیر} خاصہ نام ہر دوائے رفع سردار ^{کر}
 بل تکلم باشد ^و بل ^{کو} بعضی سخن ^{شکر} و ماد تر ^{اگر} کہ ^{کو} بد ^{شکر} کر
 چہ کان ^{اند} و ^{کو} شدری ^{سازان} مورچه را ^{انجوان} بروک ^{کہ} کور و ہر ^{کہ}

بشر

موندن

آنکه خنجر و ناک بینی هون ابر و پشته دانت دندان کاره کردن کپوشه

کمال پوست بهر موز استخوان کوند ناد

آنکه گویا انگشت باشد انگوشه انگشت بر

هست میشا ند باهسته همه جا به دست است

منه روی او خیل روان سوشه نشین او کله نگر

بجوجان جوی است استانت آب سنی است

موی قرغان هنوان خوان و کلمه دان جگر

موت لول و کوه غایطه کاند مقصد بر قیل

اند خصه بال موی سنجک دان لوره و کر

بند یاساست و بهر ششش با آمد سیر

روده را انتر می همی دان اجهری آمد شکبه شمر

کوسفد است همد زگری اونت بدان شتر است

بلده کا و قیل با تپی کوره اسب که خر

بیره لحم در روغن و باستانان و آب حله شیمی سبک ماسن سوخته شک و کلبه
بهدر کمال و کلا و نجی سسه دانه لودن

بادبان سونف و زرش احمد کاجردان گذرن
تخمندی اینلی السی لود تخم کتان

مشدوه ر الوعی رارین دال و کنده
جادل و جنبه مرغ و ازین انده تخم مرغ

تل بود کنی حواری زرت ای افخته
ریشم اریشم بود کاله سیاه احله سفید

سرمه کلحل مرغ قلعل سعد مونه خود اگر
مانک مونه بود با قوت فر و ازین یک

کهر با باشد کپور و روپ نقره سوندر
هنوره اندک میسر سارر اسکونت

تخم بدیره میدان او چکه نمک ای نقد بشر



توترا اسکو طوطی نیکو را فاخته نول دان اسوز دالتش امید کرده

نمانه نان میدان و مکره حاله مار غنکوت

نکند ری را اسفوز بردس را اسکو سفی

نکند پیل او خرمه له اشته است خرک سطح

نترب ثویله سیرس با باشد و نما در کدر

نبول مردننگری از اکت کنور است اشک

نقسط سبیل آن یکی کوت آمد و انیت چیز

نزعوفان کسیر لوز مار یلی حوز بندست

نکله موز از حله اچیل در فهم و دالتش سینه

نچوز نو با حاهیل آمد کوه خورشید خب بیل

نکوتد ضمع و دار فلفل بلبل و مانهر حمر

نمانه قفل مار و شست را کونوه کمر و حسک

ندار چینی تخمک سن باله را دان به نور دار

به ابلج و دهرتی اندر نوح : صدف بلد آرزو برده عا :
 سسکن و اسکن چه باشد همین : و سنج سفید :
 مدائی اندر خردل و اکوزه شک ای برهنه :
 کچو و کسینه اطلس کومی سندی ارا بلج :
 سنج اگر و بازه ز پیوت بر بره دان پاکه :
 سونته اندر جیل کانه شکر نهد سبانه :
 شهید غسل و محلی مای آینه زراور :
 مای اندر سبک سبک سوره زغث :
 برهنه اختافله الحی من ترا کردم :
 حسب انکو شفا کوم کوم است ملک :
 استفاخ ای کشور دانت دلت را :
 هندوانه ز کلند و حول گگری را عتار :
 گمزه راهم بادرت و این سخن دان :

دود شایسته در هیئت و لکری گای ^ت
 و هوان خاک و آتش شکر انگور
 نیچینه و کهنون نخود بنجوان و کندم آینه آرد
 کار و هور و هور در دو جارد و لیج
 نیسلو حین وان طبا شتر و قوفل کوی
 تخم زحان نلسی کز است ای اینکو شتر
 در دینلو و همیدان کسکری بول
 کوی تخم خرفه را لونه کج در گذرن
 نوایا کشته خوان و خورتری ز باروان
 کوبلیه راهره کسکری
 تانیه کس مالکه نره بود متفر فلو نس
 بازه مان کطایح و رو که درخت و بهل شتر
 مرده و زنگوش و کوی کل مقل حیدان منبت
 منبت زرد خرسوت ای انجی رحر و بر

اشک

کرمشک و کلسار و خواهر آملو - این یکی بخوان صبورون اادکر
در گو ارجانه ترا که در آن و مادر کوبا - تا ستار است باشد حاسورج در ماه خور
عینه فرزند زیناب باشد خردیر - دیوس و در درشت سنا چشم دوده
مینه بود باران کس باشد سما حللی است حق

یادکر انجلی ای است تو روشن چون قر -
یوسفی اهرت درین ایامت گواست آنچه ذکر -
گرگنی از ترز اهر دم رسد رفع و ذکر -
از فرزد اهر دامت در بنیاه خوشتن -

اگر در عالم تقدرش بود نفع و فرزند -
فصده در اسما اخصا بس ادره

گرگنی گوش سوم از اول و جان - مشکلات ترا کغم آسان
کغم از بهر خدمت تو رقم - نام هر داروی کلک میان
گویم اسما ادره ز اخصا - که میانست معدن بخوان

عون را طلب کنم که بود : افزنده دین و زبان
 ملکه نبود خرد خود ز کرب : ظاهر و باطن اشکار در بیان
 سداوج بندی آید سبوح : لعیت بر دست سوره جان
 اسطوخودوس موقوف الارواح : روح جان نسیده مرغان
 چندید انترش بچکانست : که گسند دفع علت مبیان
 نیست خرد او ز ما فرقی : که مطلق بود حو لوزیدان
 زمره را کوی است و ما و عص : قلی اشخار عرض دان نشان
 سیاح نام و دخت سال شده : واروی رومی آید سولان
 بزرگتان و بر هیارست : شمشیر کلام محم کتاب
 فصل الفار آمده اسقبل : که از حیا فارر از زبان
 لوز بادام و صبح شفق الو : بسته قسق انار دان رمان
 لحینه التیش ریش بر می گو : کور بار افز اسبون بر جان
 بزبان عرب محم بود قبول : بیان که بونا بد بر درو بان

سحر اعدا و طهارت با و جان
 بزم اند و مبارک صل

پنهان

مخ اصل سبوس آمده است : که فرزند ازوقی و غسان
 حصه النور حصه کاوست : که گسته کرده تحت چون غندان
 نسبت اثرش بخوان سرفته : که لکهارش برنده کفشگران
 دارومی علت رد باشد : اصل او جاکسو و ما میران
 تخم نیلوفر است حب البیل : سینه غانله است حب البیل
 بهمن اجرت بهمن سرخ : کتشدیل آمد است خونخوات
 نبود غر در جیبی آن مخ : که مقصد آمدت در حقیقان
 همت ما و لسان نور بود : به سخن کاسی و کاوزبان
 نصب السكر آمده بیفتد : که از وقاره میشود دل و جان
 نوبت سبک لهر آمده است : سر به آمدت حصص بود خوان
 خوره حصرم که به نظر بود : در زمانه که کم گشته لغیان
 نبود بزر عوان کر کم : که تخم اردل برود خوشا و زحان
 نام سیمقوس است محوده : که از وسکت شکم سیلان
 اسد و تحلیک اندر در شمر : عوت فرجک ماهی و سرطان
 سقم هاری و سقا صحت : فرد باشد و جمع و اورمان

نفسه لول غلطت بر ازان : **مهن** باشد عصاره شرابان
 راح باشد شراب الکورس : **که** از او منسبط شود آبسان
 در دوار ابرو تمام از تن : **لیک** بود هر دو کوا دو مان
 حاره شقال ملحقه ز عسل : **لیکن** از او به یکی میدان
 ریح شقال و انکی و نیم است : **این** چنین است در او را
 قلب صو و دل طحال و سیر : **رکته** ز الو قیحه باشد
 خدرخ و ناصه همین باشد : **شفق** و سن لودب و دینان
 کلمه کرده کسد حکر باشد : **صدر** شدی است ستمیه و سنان
 چشم کننده عین ناکه است : **قلب** مشو لود و لیه بران
 بوسقی این تصفه از بهر : **همه** در قلم بر صفحه دوران
 که خونخو اند و حطبری کو : **که** پروا داد از خدا اعوان

و در اعظم عصاره است از تنگت : **باشند** انون عصاره مشی است
 که رسد بفتح از او خلص ندها : **نفت** درم از او به نهم زمان

دارد و امید مغفوت کرده
 نامه او به خستد از عصاره
 نمت نام بر صلا ه و روق

تجندی آساده روز بخشد تجر بر بافت

